

کار یک

درس هفتم

در زمان های دور، فرمانروایی زندگی می کرد که خیلی دوست داشت از حال همه ی مردم، باخبر باشد. برای همین، یک روز تصمیم گرفت به شهرهای مختلف برود و زندگی مردم را از نزدیک ببیند.

لباسی معمولی پوشید تا کسی او را نشناسد. آن وقت به راه افتاد و رفت و رفت تا به روستایی رسید. روستا، سرسبز و پر از درختان میوه بود.

گفت: «به به! عجب روستایی! چه میوه هایی! چه جای باصفایی!» همان طور که درخت ها و سبزه ها را نگاه می کرد، از دور پیرمردی را دید که روی زمین، کار می کند. جلوتر رفت. دید پیرمرد در حال کاشتن گرده است. پیرمرد با دقت، گودالی در زمین می کند. دانه ی گرده را در گودال می گذاشت و روی آن را با خاک نرم، می پوشاند.

اندر آن دشت، پیرمردی دید که گذشته است عمر او، ز نود

حاکم، پیرمردی را در آن دشت دید که عمر او از نود سال هم گذشته بود.

دانه ی جوزه در زمین می کاشت که به فصل بهار، سبز شود

پیرمرد در حال کاشتن دانه ی گرده در زمین بود تا در فصل بهار رشد کند.



فرمانروا مدتی آنجا ایستاد و کار کردن پیرمرد را نگاه کرد. سپس، با تعجب، از او پرسید: «از این همه کار، خسته نمی شوی؟ این کارها، کار جوانان است. تازه، چند سال طول می کشد تا درخت گردد، بزرگ شود و میوه بدهد و آن وقت هم که معلوم نیست، تو زنده باشی!»

جوز، ده سال عمر می خواهد که قوی گردد و به بار آید

حاکم به پیرمرد گفت: «درخت گردو ده سال طول می کشد تا بزرگ شود و گردو دهد.»

پیرمرد به بیلش تکیه داد و گفت: «بله. شما درست می گوید. چند سال طول می کشد که این درختان میوه بدهند و شاید هم آن زمان، من زنده نباشم.»
فرمانروا گفت: «آیا تو از این موضوع، ناراحت نیستی؟»
پیرمرد گفت: «چرا ناراحت باشم؟»

دیگران کاشتند و ما خوردیم ما بکاریم و دیگران بخورند

پیرمرد گفت: «آنچه ما امروز استفاده می کنیم نتیجه‌ی زحمت گذشتگان است. ما نیز باید تلاش کنیم تا آیندگان ما استفاده کنند.»

فرمانروا با شنیدن این جمله، به پیرمرد آفرین گفت و به فکر فرو رفت.

کلمات مخالف

دور \neq نزدیک

پر \neq خالی

جوانان \neq پیران

باخبر \neq بی خبر

شاید \neq حتماً

کلمات هم خانواده

✓ مختلف _ اختلاف _ خلاف

✓ دقت _ دقیق

✓ اخبار _ خبر

